

چو کسوف قرار زنجیر هوش
و تا ز کف رفت ایستد
ز دوازده در حجاب ارام جان
شکست دل بخت طوفان اف
ز سبطا قیما بهر سوستافت
انفس خون شد ناله ماند از هوا
ارقیقا نثر این بزم در یافتند
که اسیر بخودان لوح این بود
خبر آینه دیگر آری بکف
ز رمز تو هم خبر دار باش
فصل خبر و مشا زنده و بهر
برخ الفعا قلندش نقاب
در بالمشا در نفس بار داشت
هر جا ش آینه کشتی دو چاره
یک گفتش این افعا لست
ز زین صفی خوانی بچندین نیاز
بر کل زنجیر رونق داد شنبه
نفس زد کز او است غفلت

چو تصویر حیران تصویر خوشتر
تو توی ولی گم شد از سبب
چو شد از طپیدن پسر کرد خاک
چو بان بچشمش چو مژگان سباه
مشا فرزند زنده خوشتر یافت
خس یارب از خود بخود و جدا
معای از چیده بشکافتند
که بر نور نقش تو وای نمود
همان جلوه بابت کشیده است صف
ز خواست مردید پیدا شد
بنالید بر ماتم قسم خوشتر
کصد آینه هر چه بین زد بر آب
ز مثال آینه اگر آه داشت
نگه را بزرگان از رفتن بخسار
ز رنگ مالیت چه است
ذکر اعتبارات نیزنگ ناماز
نگاه بخوشتر استناد است
در چند باغی بر مردم بسر
نمودم

زین زخم کرده
خود نیافت
نار ماند از صدا
نبرد

نمودم تو هم آنچه نتوان نمود
نشون ست مثل خداوند
یقین شد که در قسم امر است
مرا آنچه باقی بدل میشود
تمامشای خود عین خود گشت
ز پس و هم دارد دوی اوری
بهار که مفاقت مرآت اوری
دل باغ وحدت پرستم

حکایت

وجود تو لفظ است حیرت رقم
هنساید ز صد صفی عین
بخارج اگر عضو دارد شنبه
بچندین آن لفظ صلا حبا
الرحمک شود آنچه نقش نوشت
توان لفظ معدوم هستی بران
نیالت بمو هو مر شفته است
نگر چه سیر جهان میکند

همان آینه بود دیوار است
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين